



دکتر فریدون سیامکنزاد

#### مقدمه

صبح که از خانه بیرون می‌زنیم تا راهی محل کار شویم، با افراد زیادی برخورد می‌کنیم و روبه‌رو می‌شویم که هر کدام می‌تواند برای انسان خاطره‌انگیز باشد. از برخورد احتمالی با رفتگر زحمتکش محله گرفته تا دیدن کسانی که هر یک به‌دلیلی سر راهمان قرار می‌گیرند و ممکن است اگر قدیمی محل باشیم، سلام و علیکی هم با ما داشته باشند. از وقتی سوار وسیله نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مترو یا تاکسی می‌شویم تا زمانی که آن را ترک می‌کنیم، کسانی را می‌بینیم و حرف‌هایی می‌شنویم که هر کدام آن‌ها می‌تواند خاطره‌ای برایمان باشد. یا خاطره‌ای را از زمان‌های دور برایمان زنده کنند. به محل کار هم که می‌رسیم و کار را شروع می‌کنیم، بستگی به نوع کاری که داریم. همه‌اش می‌تواند تداعی‌کننده مسأله‌ای یا احیاناً خاطره‌ای باشد. حالا اگر کارمان طوری باشد که ارتباط مستقیم با مردم داشته باشیم، به اندازه تفاوت بین انسان‌ها، و مردمی که برای کارشان به ما مراجعه می‌کنند، می‌توانیم حرف برای گفتن داشته باشیم و خاطره برای بازگو کردن.

با این صغری و کبری چیدن‌ها می‌رسیم به این که داروخانه از جمله مکان‌هایی است که کار کردن در آن، یک دنیا حرف برای گفتن، و یک سینه خاطره برای بازگو کردن دارد. بنابراین، تصمیم گرفتیم تا مسایل به‌وجود آمده در داروخانه را تحت عنوان «یادداشت‌های داروخانه» قلمی کنیم. مطالبی که در پی می‌آید، حاصل این تلاش و نتیجه حضور در داروخانه در برخورد با بیماران و مسایل جاری داروخانه است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

گذشته حمام‌های عمومی یک روز مردانه بود و یک روز زنانه. یعنی حمام همان بود و امکاناتش نیز همان بود و فقط به دلیل اقتصادی یک روز در میان زنانه و مردانه بود!

### یادداشت ۳

از مراجعه‌کنندگان همیشگی داروخانه است. معمولاً هم وقتی مراجعه می‌کند، پسر بچه شش هفت ساله‌اش را با خودش می‌آورد. دیروز وقتی جلوی پیش‌خوان داروخانه ایستاد، خطاب به من گفت: آقای دکتر، این بچه بدجوری بی‌قرار است اگر ممکن است دارویی بدهید تا کمی آرام بگیرد. البته چون آشنا بود و بچه را هم چندین بار دیده بودم، حدس زدم که باید بچه بیش از اندازه‌ای شیطان باشد. چند شربت مختلف را پیشنهاد کردم که گفت: همه این‌ها را داده‌ام ولی آفاقه نکرده است. کمی فکر کردم و دست آخر شربت «پی‌پرازین» برایش تجویز کردم. حساب و کتاب کرد و از داروخانه خارج شد. دو دقیقه بعد آمد و یک دسته کامل کارت داروخانه را آورد و معذرت خواست که بچه از جا کارتی برداشته بود و با خودش برده بود!

### یادداشت ۴

نماز مغرب و عشاء مسجد محل تمام شد و تازه از در مسجد خارج شده بودم و راهی داروخانه بودم. کاملاً در افکار خودم غرق بودم که صدایی مرا به خودم آورد و اول جا خوردم. پشت سرم را که نگاه کردم، دیدم معاملات ملکی محله است و مرا صدا می‌کند: آقای دکتر! آقای دکتر!

### یادداشت ۱

بسیاری از کسانی که برای تهیه آب مقطر به داروخانه مراجعه می‌کنند مشکوک می‌زنند به خصوص اگر همراه با آب مقطر، سرنگ هم درخواست کنند.

چند روز پیش که فردی برای تهیه آب مقطر به داروخانه مراجعه کرده بود، چند عدد آب مقطر را هم با خودش آورده بود و ادعا می‌کرد که مربی بدن‌سازی‌اش گفته که این آب مقطرها تاریخ مصرفش گذشته است.

اگرچه طرف ظاهرش به بدن‌سازی نمی‌خورد ولی به ایشان تذکر دادم که مربی‌اش از کجا فهمیده که تاریخ مصرف آب مقطر گذشته، زیرا روی تک‌تک آب مقطر تاریخ مصرف نمی‌خورد و روی بسته ۵۰ عددی آن تاریخ مصرف دارد. ضمناً همان‌طور که در ابتدا شرح دادم، این طرف نیز مشکوک می‌زد و طرح تاریخ مصرف گذشتن آب مقطر برای رد گم کردن بود!

### یادداشت ۲

یک بسته قرص ول‌من دستش بود که وارد داروخانه شد و برای زن باردارش چند سؤال کرد و تقاضای قرص ول‌وومن داشت و می‌خواست بداند که این دو نوع قرص خیلی هم فرق می‌کنند؟ برای ایشان شرح دادم و گفتم که این بازی قرص‌های ویتامین مردانه و زنانه و روزانه و غیره، بیشتر بازی کارخانه‌های مکمل‌سازی و تبلیغات واردکنندگان آن‌هاست تا این که جنبه‌های درمانی داشته باشد. دست آخر هم برای ایشان توضیح دادم که در

به این مواد حساسیت دارید و یک داروی آنتی‌هیستامین مشکل گشای شماست. دارو را گرفت و راهی در خروجی شد.  
گفتم: ویزیت را فراموش کردید!  
با خونسردی گفت: صد تا صلوات برای سلامتی تان می‌فرستم.

### یادداشت ۶

به آرامی جلو آمد و با خونسردی در کیفش را باز کرد و دفترچه بیمه‌اش را از داخل کیف بیرون آورد و به طرف من دراز کرد.  
نسخه حاوی بیش از شش قلم داروی قلبی عروقی و یکی دو قلم هم داروی مربوط به دیابت بود. پزشک هیچ جای خالی در نسخه باقی نگذاشته بود. داروها که آماده شد و شروع به کنترل نسخه کردم، متوجه شدم که داروها برای دو ماه بیمار تجویز شده است. داروها را که گرفت و حساب و کتاب کرد، از من کارت داروخانه را خواست.  
از داخل جاکارتی، کارت داروخانه را به ایشان دادم. سؤال کرد: اگر داروهایم تمام شد، می‌توانم تلفن بزنم تا با پیک داروهایم را برایم بفرستید!  
به ایشان گفتم: خداوند به شما صد سال عمر با عزت دهد، ولی من از فردای خودم هم خبر ندارم!

این‌گونه صدا زدن‌ها از سوی اهالی محل آن هم بعد از خروج از مسجد برایم تازگی نداشت.  
راجع به بیماری قلبی پدرش و این که تنگی دریاچه دارد و داروهایی را که مصرف می‌کند و نظرات پزشکان مختلف را پشت سر هم برایم بازگو کرد و از من نظر خواست که راهنمایی‌اش کردم.  
نزدیک داروخانه رسیده بودیم که باید از هم جدا می‌شدیم. هنگام خداحافظی به شوخی گفتم:  
حق‌المشاوره دارویی را بعداً که برای تهیه دارو به داروخانه آمدی حساب می‌کنم!

### یادداشت ۵

جلوی پیش‌خوان داروخانه کمی جابه‌جا شد و چادرش را کمی بالا کشید و خطاب به من گفت:  
آقای دکتر من هر وقت برای سفید کردن ظرف‌ها از وایتکس استفاده می‌کنم و یا حشره‌کش برای دفع حشرات به کار می‌برم، بلافاصله دچار تنگی نفس می‌شوم و سرفه امانم را می‌برد. ضمناً آب از چشم‌ها و بینی‌ام هم جاری می‌شود و خلاصه این‌گونه کارها حسابی برایم مشکل‌ساز می‌شود.  
پرسیدم: چه خدمتی می‌توانم برایتان انجام دهم؟  
گفت: آقای دکتر، دارویی برای این مشکلات می‌خواستم. برایش توضیح دادم که شما نسبت